



«می‌دانید که من چندین و چندبار عمل جراحی شدم و دو بارش به علت سرطان بوده و هنوز هم در حال شیمی‌درمانی هستم. هر آدم دیگری بود شاید ناامید و کم‌کار می‌شد اما من پرکار‌ترین و پربار‌ترین دوران زندگی‌ام، دوره بیماری‌هایم بوده‌است. به این خاطر که به مرگ دهن‌کجی کنم.» این بخشی از حرف‌های کامبیز درمبخش است که از زمان بازگشت کامبیز درمبخش به ایران در سال ۱۳۸۱ تاکنون گفت‌وگوهای مختلفی با وی شده و مطالب و یادداشت‌های گوناگونی نوشته شده اما خاطره‌گویی‌های درمبخش از دوران کودکی تا امروز، حکایتی دیگر دارد. مرور خاطرات کامبیز از زبان خودش، زاویه‌های پنهانی از شخصیت این هنرمند ماندگار کارتون‌نویست به مخاطبان و علاقه‌منداناش ارائه می‌دهد. از این رو به دیدن کامبیز درمبخش رفته‌یم تا در **یچه‌های تازه‌ای** را برآیمان بگشاید؛ از زندگی‌اش، **علاقیش** و خلاصه نکته‌هایی که تا به حال در **مورداو نمی‌یابستیم**. شاید این سرآغازی باشد که کارتون‌بست‌های قدیمی ایرانی را در آینده از این دریچه به شما معرفی کنیم.

–آشنایی شما با تصویر و خط از کجا بود؟
چطور شد به هنرهای تصویری و به‌طور خاص کارتون علاقه‌مند شدید؟

هر بچه‌ای اولین کاری که می‌کند نقاشی کشیدن است و معمولاً اولین چیزی که می‌کشد یک خانه است یعنی از همان زمان کودکی احساسی در بچه وجود دارد که خانه‌ای از خودش داشته باشد، یعنی از همان زمان به جدا زدنگی کردن و مستقل بودن فکر می‌کند و این آرزوی خودش را روی کاغذ می‌کشد. گاهی هم بعضی از بچه‌ها با چند تکه مقوا و چند بالش خانه درست می‌کنند. داخلش می‌روند، شمع روشن می‌کنند و از همان زمان ناخودآگاه ساختن زندگی را شروع می‌کنند. برای من این موضوع از جایی دیگر شروع شد؛ از جایی که با کاغذ و قیچی آدمک‌های کاغذی طراحی کردم و ساختم. با قیچی آدمک‌هایی را از روزنامه‌های مختلف می‌بریدم و آن زمان مهم‌دام پیدا داده بود که وقتی آدمک‌ها را می‌بریدم آنها را به شکلی روی سینی بچینم و بعد با حرکت دست و ضربه‌هایی که می‌زنم کاری کنم که به نظر بیاید آدمک‌ها می‌رقصند. بعد از آن شروع کردم با کاغذ و مداد و رنگ کار کردن. روزی که پدرم برایم آبرنگ خرید برایم دنیایی از شادی بود. آنقدر که تا صبح این جعبه آبرنگ را زیر بالشم گذاشته بودم و بو می‌کشیدم و عشق‌بازی می‌کردم. جعبه آبرنگ آنقدر مرا تهییج و وسوسه کرد که شروع کردم به نقاشی کردن. آن زمان وقتی نقاشی می‌کشیدم معمولاً یک درخت می‌کشیدند. پشتش منظره داشت. خورشید داشت غروب می‌کرد. لاله‌زار و استانبول هم که می‌رفتم نقاشی‌ها معمولاً همین طوری بود. یک درخت نخل بود و غروب آفتاب در زمینه‌ای از تکه‌های نارنجی و قرمز. خیلی پیش می‌آمد که فامیل‌ها، دوستان و آشنایان وقتی می‌دیدند من اینها را می‌کشم می‌گفتند یک نخل یا غروب آفتاب هم برای ما بکش. خلاصه آنقدر نخل و غروب آفتاب کشیدم که خسته شدم. پواش پواش شروع کردم این نقاشی‌ها را در خیابان عرضه کردن و فروختن. در واقع از آنجا بود که کارم شروع شد. یک کارت پستال‌هایی بود آن زمان که تصاویر افرادی از کسبه مختلف از جمال و جگرگی و مرغ‌فروش تا دیگران می‌کشیدند و به خارجی‌های می‌فروختند. بعد من یکی از این کارت‌پستال‌ها را می‌خردم و صدا تا رویش کبی می‌کردم و دونه‌ای پنج تومان می‌فروختم. فروشندهای که اینها را از من می‌خرید به قیمت بالا به توربست‌های می‌فروخت اما از من با قیمت خیلی پایینی می‌خرید، اما گاهی آنقدر عرضه من زیاد بود که طرف می‌ماند چطور پول من را بدهد.

مناقصه

سال پنجم ■ شماره ۱۰۵۱ ■ سه‌شنبه ۹ شهریور ۱۳۸۹

کارتون‌لند ۱۵



مدت فوت‌شان می‌کردم. جالب این بود که همان جابدون اینکه حسابداری باشد دست می‌کرد در جیب شلوارش، ۱۰۰ تومان، ۵۰ تومان به من می‌داد. من خیلی خوشحال می‌شدم چون پدرم آنقدرها پول توجیبی به من نمی‌داد. انقدر برابم جذاب بود که می‌رفتم چیزهایی که دوست داشتم می‌خریدم.

– واکنش خانواده‌چطور بود؟ پدرتان چیزی نمی‌گفت؟

پدرم نه‌اما زن پدرم می‌گفت ما این همه برایت زحمت کشیدیم، تو باید از این به بعد به ما کمک مالی کنی، یک روز که رفتم از دکتر بهزادی پولم را بگیرم، گفت زن پدرت الان اینجا بود پولت را گرفت. (خنده)
گفتم چرا پهنش دادید؟ گفت آمد گفت به ایسن پچه پول ندهید. می‌رود هله‌هوله می‌خرد و صورتش جوش می‌زند. گفت نه! شما ایسن پول را ندهید. سه او از طرف دیگر به هر حال اینکه بچه‌ای ۱۴، ۱۵ساله کارهایش در روزنامه چاپ می‌شد باعث شده بود هم در مدرسه، هم در محل، هم در بین دوستان احترام فوق‌العادای بگذارند. در مهمانی‌ها می‌که این مساله وجود داشت و خیلی وقت‌ها پدرم می‌گفت برو نقاشی‌هایت را بیاور.

– پس پدرتان افتخار می‌کرد.

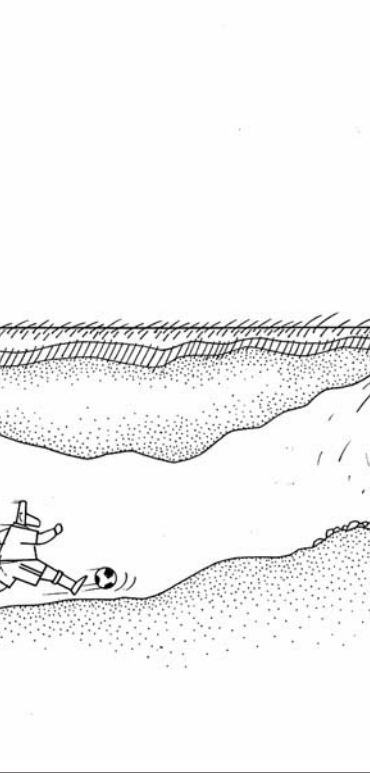
بله. گاهی حتی نمک و فلفلش را هم زیاد می‌کرد و می‌گفت پسرم کارهایش در مطبوعات خارجی هم چاپ شده‌است. بعد رو به من می‌گفت برو آن مجله اشتیگل را بیاور. (خنده) این روند پواش پواش باعث شکل گیری کار من در مطبوعات شد. نکته جالبی که پیش آمده بود این بود که آقای تجارت‌چی چون به رفیقیش تبدیل شده بودم از این موضوع ناراحت بود که من به سبک او می‌کشیدم و کارم در چندین روزنامه چاپ می‌شد. خیلی عصبانی شده

پیش‌تق



بیايند، این تابلو اینجا باشد که ما به بازرس‌ها نشان دهیم و بگوئیم این را شاگرد ما کشیده‌است. این را که گفت من هول کردم. رنگم سرخ شد و ترسیدم. یک وضعیتی پیش آمده بود که نه می‌توانستم بگویم من نکشیدم و نه اینکه این شرایط را ادامه دهم. چون اگر پدرم می‌فهمید که تابلو در خانه نیست، بیچاره می‌شدم. به هر حال تابلو همان‌جا ماند و من هم با ترس و لرز به خانه رفتم. دو سه روز بعد معلوم شد که قالب خالی به دیوار آویزان است. پدرم گفت: اگر تا دو روز دیگر برش نگردانی پدرت را درمی‌آورم. این نقاشی چندین هزار تومان می‌ارزید و... رفتم مدرسه و گفتم پدرم گفته باید این نقاشی را برگردانی اما آنها اصرار داشتند که نه! این باید برود اداره و وزارت فرهنگ و... خلاصا که با گریه و خواهش و تمنا من مجبور شدمد تابلو را پس بدهند و آخرش هم نفهمیدند کار من نبود. داشت گذش درمی‌آمد اما به خیر گذشت.

کارتون‌های من در روزنامه‌های ایران



مدت فوت‌شان می‌کردم. جالب این بود که همان جابدون اینکه حسابداری باشد دست می‌کرد در جیب شلوارش، ۱۰۰ تومان، ۵۰ تومان به من می‌داد. من خیلی خوشحال می‌شدم چون پدرم آنقدرها پول توجیبی به من نمی‌داد. انقدر برابم جذاب بود که می‌رفتم چیزهایی که دوست داشتم می‌خریدم.

– واکنش خانواده‌چطور بود؟ پدرتان چیزی نمی‌گفت؟

پدرم نه‌اما زن پدرم می‌گفت ما این همه برایت زحمت کشیدیم، تو باید از این به بعد به ما کمک مالی کنی، یک روز که رفتم از دکتر بهزادی پولم را بگیرم، گفت زن پدرت الان اینجا بود پولت را گرفت. (خنده)
گفتم چرا پهنش دادید؟ گفت آمد گفت به ایسن پچه پول ندهید. می‌رود هله‌هوله می‌خرد و صورتش جوش می‌زند. گفت نه! شما ایسن پول را ندهید. سه او از طرف دیگر به هر حال اینکه بچه‌ای ۱۴، ۱۵ساله کارهایش در روزنامه چاپ می‌شد باعث شده بود هم در مدرسه، هم در محل، هم در بین دوستان احترام فوق‌العادای بگذارند. در مهمانی‌ها می‌که این مساله وجود داشت و خیلی وقت‌ها پدرم می‌گفت برو نقاشی‌هایت را بیاور.

– پس پدرتان افتخار می‌کرد.

بله. گاهی حتی نمک و فلفلش را هم زیاد می‌کرد و می‌گفت پسرم کارهایش در مطبوعات خارجی هم چاپ شده‌است. بعد رو به من می‌گفت برو آن مجله اشتیگل را بیاور. (خنده) این روند پواش پواش باعث شکل گیری کار من در مطبوعات شد. نکته جالبی که پیش آمده بود این بود که آقای تجارت‌چی چون به رفیقیش تبدیل شده بودم از این موضوع ناراحت بود که من به سبک او می‌کشیدم و کارم در چندین روزنامه چاپ می‌شد. خیلی عصبانی شده

کامبیز گنگ

مرگ به روایت درمبخش

از مرگ...

روحیه طنزی که در وجود هست باعث شده به مرگ هم نگاهی طنزآلود داشته باشم. طنز در زندگی واقعی همه ما وجود دارد. زندگی خودش طنز است و تنها باید آدم‌هایی پیدا شوند و این طنزها را کشف کنند. راجع به همین مرگ می‌دانید که من چندین و چند بار عمل جراحی شدم و دو بارش به علت سرطان بوده و هنوز هم در حال شیمی‌درمانی هستم. هر آدم دیگری بود شاید ناامید و کم‌کار می‌شد اما من پرکار‌ترین و پربار‌ترین دوران زندگی‌ام، دوره بیماری‌هایم بوده‌است. به این خاطر که به مرگ دهن‌کجی کنم یا به بازی بگیرم‌ش چون مرگ همیشه برای خیلی‌ها وحشتناک است و از آن می‌ترسند یا برای خیلی‌ها علامت سوال است. مرگ در ایران همیشه با درد و رنج و غم هماهنگ بوده‌است. این در حالی است که در بعضی از فرهنگ‌ها مثل مثلاً فرهنگ مرکزی‌ها وقتی کسی می‌میرد جشن می‌گیرند. این نگاه نااشی از آن است که از بیجگی ما را از مرگ ترسانده‌اند. من جوان‌تر که بودم هر وقت یک مرده می‌دیدم تنم می‌لرزید. اما الان مدت‌هاست به مرگ هم به صورت طنزآمیز نگاه می‌کنم.

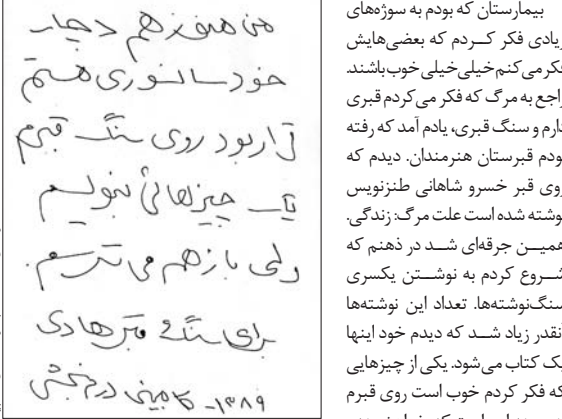
■ همه ما یک روز «گز» می‌شویم

مثلاً پدرم که مرده، خب به هر حال فوت پدر خیلی سخت بود و دردناک بود. همیشه من دعا می‌کردم زودتر از پدرم بمیرم چون دوست نداشتم وقتی مرند لاقل خانه دارند. چند وقت خود تهران تا بهشت زهرا برای فامیل‌ها جوک می‌گفتم و همه مرده بودند از خنده. آنها را سر ذوق آوردم و آنها هم شروع کردند به جوک گفتن. مرگ هم مثل خود زندگی است. جزئی از زندگی است. برای همین است که من در آثار تازهام با مرگ شوخی کردم. همان زمان که پدرم فوت کرده بود، در بهشت زهرا یک بستنبندی‌های سفیدی دیدم و پرسیدم اینها گر هستند؟ گفتند نه! این پچه‌هایی هستند که در بدو تولد یا سنین کودکی در بیمارستان فوت می‌کنند و خوب این شباهت طنزآلود را دیدم و آنجا گفتم. در حقیقت آدم‌ها همه در نهایت تبدیل به گر می‌شوند.

■ هنرمندان و قبرهای طبقاتی

یک جایی در بهشت زهرا درست کرده‌اند به اسم قطعه هنرمندان برای اینکه خب هنرمندها دل‌شان خوش باشد که اگر اینجا خانهای نداشتند وقتی مرند لاقل خانه دارند. چند وقت پیش که رفته بودم آنجا یک نگاهی کردم دیدم ای داد بیداد، در حال پر شدن است. گفتم چاره‌ای ندارم. یا باید زودتر بمیرم که در قطعه هنرمندان جایی به من برسد یا اینکه بالاخره باید فکری کرد. در یکی از سخنرانی‌هایم گفتم مسوولان باید یک فکری بکنند. چون روز به روز هنرمندان دارند زیادتر می‌شوند و هر جا می‌رویم می‌گویند استاد فانی!، استاد بهمنی. ولی قبرستان هنرمندان خیلی کوچک است. اما بعد شنیدم که این قبرها قرار است تبدیل شوند به دو طبقه و سه طبقه و از آن نظر مشکلی نیست در این شرایط ممکن است مرا روی پرویز شاپور بخوایند. بعد توکا نیستانی بیاید طبقه بالای من بعد ادرشیر رستمی و بعد هم هادی حیدری این طور بود که نگران‌ام بر طرفش شد.

■ سنگ قبر نوشته‌های من



بیمارستان که بودم به سوژه‌های زیادی فکر کردم که بعضی‌هایش فکرمی‌کنم خیلی خیلی خوب‌باشند راجع به مرگ که فکر می‌کردم فکری دارم و سنگ قبری، یاد آمد که رفقه بودم قبرستان هنرمندان. دیدم که روی قبر خسرو شفاغی طنزنویس نوشته شده‌است علت مرگ: زندگی. همین جرقه‌ای شد در ذهنم که شروع کردم به نوشتن یکسری سنگ‌نوشته‌ها. تعداد این نوشته‌ها انقدر زیاد شد که دیدم خود اینها یک کتاب می‌شود. یکی از چیزهایی که فکر کردم خوب است روی قیرم بنویسند این است که: خواهشمندم

از بلندگوهای آتوکار کنار قبرم استفاده نکنید. باشه؟ باشه؟ شه؟ شه... یا اینکه دیدید

که در قطعات جدید ماشین‌های زیادی در اطراف قبر پارک می‌کنند. نوشتم که: لطفاً روی قبر من پارک نکنید. پنجر می‌شوید. یک قبرنوشته دیگر: لطفاً موبایل خود را خاموش کنید. بگذارید اینجا راحت باشیم. یا این یکی: لطفاً یک فاتحه هم برای خودتان بخوانید. این هم

شد زندگی؟ یک قبرنوشته دیگر اینکه: آخیش... راحت شدم. یا دیگری: اولین بار است شما را از این پرسپکتیو می‌بینم؛ پاهای دراز. کله‌ها کوچک

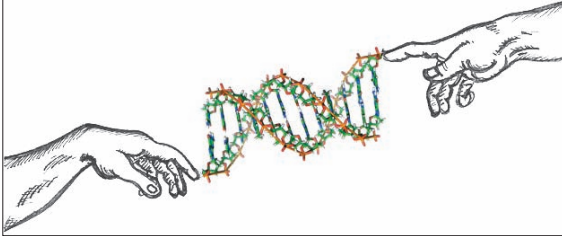
■ میهمانان مشهور نمایشگاه من

دومین نمایشگاهم در گالری قندرز روی‌روبروی دانشگاه بر گزار شد که آقای پاکباز مدیرش بود. کارهایم در این نمایشگاه بسیار مدرن‌تر و بهتر از نمایشگاه گالری آفتاب شده بود و پوستر این نمایشگاه هم کار مرضی ممیز بود. یکی از خاطرات جالبم از این نمایشگاه این بود که دیدم یک آقای سب شب پشت سر هم به نمایشگاهم می‌آید و هر بار آدم‌های جدیدی همراهش می‌آورد. کنجکاو شدم که این آدم کیست، رفتم پرسیدم که شما کی هستید؟ گفت من ابراهیم گلستان هستم. ایشان هم آقای سهراب سپهری هستند. شب دوم هم آقای صنعتی‌زاده و یک شب هم با آقای منوچهر انور آمد. اینها گفتند ما یک کتاب داریم. کتاب خیلی جالبی است. بیا از روی آن کار انیمیشن درست کن. موجوداتی هستند که دوبعدی هستند و حجم ندارند. ایده این کتاب ایده‌ای بود که با توانایی‌های آن روز من عملی نشد. اخیراً سه چهار سال پیش آقای انور و آقای زهرایی مدیر نشر کارنامه آمدند گفتند این همان کتاب است بیا و مصورش کن که هنوز هم انجام نشده‌است. طر‌ح‌های اولیاش را زنده‌ام اما مثل خیلی چیزهای دیگر فعلاً معلق در هوا مانده‌است. کارهای مدرن من از همان گالری قندرز شروع شد.

شیمی‌لش

انتخاب دانشمند کارتون‌بست

دکتر توماس «کودر گوندات» دانشمند کارتون‌بست هندی‌تبار به عنوان یکی از برندگان مسابقه جهانی کارتون با عنوان «شیمی زندگی است» انتخاب شد. این مسابقه جهانی توسط انجمن اروپایی شیمی برای سال ۲۰۱۱ با پشتیبانی مالی «سازمان جهانی یونسکو» برگزار می‌شود. مراسم جشن پایانی اهدای جایزه توسط «انجمن شیمی آلمان» در تاریخ اول سپتامبر در محل کنگره «انجمن شیمیدان‌های اروپا» در کشور آلمان برپا خواهد شد.



■ شرکت در مسابقات جهانی کارتون

برای آن دسته از کارتون‌بست‌های علاقه‌مند به شرکت در مسابقات و جشنواره‌های جهانی کارتون، فرصت بسیار خوبی است تا از طریق آدرس اینترنتی http://www.google.com به آخرین اخبار در این زمینه دست یابند. در این سایت علاوه بر معرفی کشورهای برگزارکننده با کلیک کردن بر روی هر یک از آنان زمان، محل، و موضوع مسابقات ذکر شده و دسترسی به آثار برگزیده در مسابقات گذشته هر کشور نیز قابل دسترسی است.

مسابقه بین‌المللی کارتون «قلبی در شمال» فرانسه

موضوع:

یورو و اروپا

شرایط:

– آثار ارسالی باید اصل باشد.

– هر شرکت‌کننده می‌تواند حداکثر دو اثر ارسال کند.

– آثار ارسالی نباید قبلاً منتشر یا برنده جایزه شده باشد.

– پریت آثار دیجیتال باید به امضای هنرمند رسیده باشد.

– حداکثر اندازه آثار ارسالی باید A4 باشد.

– آثار منتخب کانالوگ دریافت خواهند کرد.

جواب:

نفر اول: ۶۰۰ یورو + هزینه‌های سفر و اقامت برای شرکت در مراسم افتتاحیه و اهدای جوایز

نفر دوم: ۴۰۰ یورو + هزینه‌های سفر و اقامت برای شرکت در مراسم افتتاحیه و اهدای جوایز

نفر سوم: ۲۰۰ یورو + هزینه‌های سفر و اقامت برای شرکت در مراسم افتتاحیه و اهدای جوایز

مهلت ارسال آثار:

۲۳ مهر ۱۳۸۹

نشانی ارسال آثار:

Association 49+ la B.D.Francophone/Madame Francine Coppens/91 rue d’Austerlitz/59200 Tourcoing/ France

تصویرهایی از سنگ قبرنوشته‌های کامبیز